

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

ادله عدم امکان تجزي در اجتهاد

عرض کردیم که برای عدم امکان تجزّی در اجتهاد، دو دلیل ذکر شده است. دلیل اول همان بود که در بحث دیروز ذکر کردیم و جوابش را هم بیان کردیم.

دلیل دوم

دلیل دوم (که اصل این دلیل نیز در کلمات غیر امامیه آمده است) این است که اگر یک مجتهد در یک مسئله بخواهد اجتهاد کند، به تعبیری که در تعریف اجتهاد آمده است بخواهد ظن به حکم شرعی پیدا کند، برای مجتهد ظن به حکم شرعی پیدا نمی‌شود، مگر اینکه اولاً مقتضی موجود باشد، ثانیاً مانع مفقود باشد.

در فرض وجود مقتضی و فقدان مانع، مجتهد می‌تواند در یک مسئله ظن به حکم شرعی پیدا کند، آن وقت در صورتی که مجتهد نسبت به ابواب دیگر آگاهی نداشته باشد، اگر یک مجتهد نسبت به باب صلاة بخواهد استنباط کند اما نسبت به ابواب دیگر آگاهی و اطلاع ندارد، این مقتضی و عدم مانع در اینجا حاصل نمی‌شود. در اینجا وقتی اطلاع داشته باشد و بتواند قدرت استنباط بر همه‌ی ابواب فقهی را دارا باشد.

این هم دلیل دوم کسانی که می‌گویند تجزّی امکان ندارد.

نقد دلیل دوم

این دلیل هم اشکالش خیلی روشن است. می‌توان دو اشکال بر این دلیل بیان کرد:

نقد اول: این که ما اصلاً صغری را منع کنیم. اینکه مجتهد در یک مسئله بخواهد ظن به حکم شرعی پیدا کند متوقف است بر اینکه قدرت استنباط بر ابواب دیگر داشته باشد. ما چنین توقّفی را قبول نداریم، زیرا بسیاری از مسائل هست که اصلاً هیچ ارتباطی به مباحث دیگر ندارد. مثلاً کجای مسائل معاملات به باب صلاة ارتباط دارد؟ چه توقّفی دارد بر اینکه مجتهد در باب معاملات، قدرت بر استنباط داشته باشد. لذا در نقد اول؛ ما صغری را منع می‌کنیم که ربما مسئله‌ای که استنباط در آن مسئله،

توقفي بر استنباط مسائل ديگر نداشته باشد.

اشكال: روي اين قول كه ما تعريف را «ملكه» قرار دهيم، اين منع صغري خوب است، يعني اگر شما گفتيد اجتهاد عبارتست از ملكه، كسي كه ملكه در باب صلاة دارد، در باب معاملات ندارد. اما اگر تعريف اجتهاد را «استفراغ الوسع» قرار داديم، آن وقت بگوئيد كه «استفراغ الوسع» حاصل نمي‌شود مگر اينكه انسان نسبت به ساير ابواب هم قدرت بر استنباط داشته باشد. الان اگر دو روايت باب صلاة را در يك بحث ببينيد، اما روايات باب حج را اطلاع نداشته باشيد، از روايات باب صوم و ساير ابواب اطلاع نداشته باشد، اين ديگر اسمش «استفراغ الوسع» نيست؟

جواب: اگر اين اشكال مطرح شود ما جواب مي‌دهيم كه «استفراغ الوسع» يعني در همان محدوده كه مربوط به اين مسئله است، باب معاملات چه ارتباط دارد به باب صلاة؟ «استفراغ الوسع» يعني اينكه وسع و طاقت خودش را هر چه دارد به ميدان بياورد. اگر احتمال مي‌دهد در باب صوم، روايت مناسب به اين مسئله باشد، آنجا هم مراجعه كند. بنابراين اگر تعريف اجتهاد را «استفراغ الوسع» هم بگيريد، منع صغري له وجه.

نقد دوم

اين دليل اصلاً ادعاي مدعي را اثبات نمي‌كند. مدعا اين است كه حصول ملكه نسبت به يك باب، دون باب آخر امكان ندارد. كساني كه قائل به استحاله تجزي هستند مي‌گويند نمي‌شود كه ما بگوئيم مجتهد ملكه استنباط در يك باب دارد اما در يك باب ديگر ندارد. اين مدعا است. دليل چيست؟ دليل مي‌گويد اگر كسي در يك مسئله بخواهد ظن به حكم شرعي داشته باشد، بايد بر ابواب ديگر آگاهي داشته باشد.

حرف ما اين است كه بفرض اينكه اين حرف درست باشد، اين مدعي را اثبات نمي‌كند، براي اينكه اگر بگوئيم استنباط در يك مسئله، متوقف بر قدرت استنباط در مسائل ديگر است، اين مدعا ثابت مي‌شود، در حالي كه اين دليل مي‌گويد استنباط و حصول ظن در يك مسئله، متوقف بر آگاهي يك مسئله است، نه اينكه متوقف بر استنباط مسائل ديگر باشد و بين اين دو فرق وجود دارد. پس اين دليل دوم هم با اين دو اشكال مواجه است.

نتيجه

همان‌طور كه عرض كرديم كه اجتهاد مطلق امكان دارد و نظريه صاحب فصول را باطل دانستيم، حق اين است كه تجزي در اجتهاد امكان دارد. عمده مطلبي كه در اين باب ذكر كرديم اين است كه ملكه، قابليت ضعف و شدت دارد، مي‌شود يك ملكه قوي باشد و ديگري داراي ملكه ضعيف‌تر باشد.

بحث اصلي؛ جريان احكام ثلاثه در مجتهد متجزي

بعد از اين مسئله وارد بحث مي‌شويم، گفتيم كه براي اجتهاد سه حكم ذكر شده؛ (1) «المجتهد لا يجوز له الرجوع الي الغير»، (2) «يجوز للغير الرجوع الي المجتهد»، (3) «نفوذ قضاوت مجتهد». حالا بحث اين است كه آيا اين احكام ثلاثه، فقط مختص مجتهد مطلق است يا اينكه در مجتهد متجزي هم جريان دارد؟ بايد يكي يكي بررسي كنيم.

آیا در همین مسئله که استنباط کرده می‌تواند از دیگری تقلید کند یا نه؟

اما اولی: اگر کسی مجتهد متجزی شد، آیا در آن مسئله که خودش استنباط کرده و به یک نظریه رسید، آیا این مجتهد می‌تواند در این مسئله از دیگری تقلید کند یا نه؟

جواب: جواب این است که روشن است که در این مسئله نمی‌تواند تقلید کند، برای این که ملاک تقلید، رجوع الجاهل إلی العالم است و مجتهد متجزی در این مسئله عنوان عالم را دارد. اگر بخواهد به یک مجتهد دیگر رجوع کند، این از دو حال خارج نیست؛ یا از مصادیق رجوع العالم إلی العالم است و این درست نیست، یا بدتر، از مصادق رجوع العالم إلی الجاهل است. برای اینکه هر مجتهد، وقتی در یک مسئله به نتیجه رسید، معنایش این است که نظر مجتهد دیگر در این مسئله باطل است و آن مجتهد در این مسئله در جهل مرکب است و در این مسئله اگر بخواهد به فتوای دیگری مراجعه کند، می‌شود رجوع العالم إلی الجاهل.

آیا در همین مسئله که استنباط کرده می‌توان از او تقلید کرد یا نه؟

جواب: همان بحث که قبلاً مطرح شد اینجا هم می‌آید و آن اینکه آیا ادله تقلید را ادله لفظیه تقلید قرار دهیم؟ یا سیره عقلائیه قرار می‌دهیم؟

اگر سیره‌ی عقلائیه قرار دهیم، در این صورت از مجتهد متجزی می‌توان تقلید کرد. اما ادله لفظیه چطور؟ اگر ادله لفظیه قائم بر جواز تقلید بود، در این صورت این دلیل لفظی، مجتهد متجزی را هم شامل می‌شود یا خیر؟

در روایت، کلمه «عالم» و کلمه «فقیه» و کلمه «مجتهد» داریم. قد یقال: بگوئیم که این کلمات از مجتهد متجزی انصراف دارد. وقتی در روایات می‌گویند «من کان من الفقهاء»، یعنی یک فقیه‌ی که یک مقدار معتد به‌ی از احکام را استنباط کرده باشد. اما اگر فقیه‌ی در میان صد هزار مسئله، یک مسئله را استنباط کرده، این را شامل نمی‌شود و گفته‌اند که این لفظ فقیه و عالم و مجتهد، انصراف دارد و شامل مجتهد متجزی نمی‌شود.

نکته: نکته‌ای که اینجا در کلمات به آن توجه نشده این است که ما می‌گوئیم سیره‌ی عقلائیه این است که اگر یک مجتهد متجزی در یک مسئله استنباط کرد، شما می‌توانید در آن تقلید کنید و ما گفتیم که ادله لفظی تقلید، انصراف دارد. بحث این است که آیا این دلیل لفظیه می‌تواند نسبت به سیره، رادعیت و مانعیت داشته باشد یا خیر؟

اگر گفتیم از سیره عقلائیه رادعیت دارد، در این صورت سیره عقلائیه حجیت ندارد. اما اگر گفتیم رادعیت ندارد؛ در این صورت سیره عقلائیه حجیت دارد.

به نظر می‌رسد که رادعیت در کار نیست، بر خلاف موارد دیگر که شما یک روایت پیدا نمی‌کنید که بگوید: مثلاً فلان عمل حرام است، اما سیره عقلائیه آن عمل را جایز بدانند.

اما در این مسئله و مسئله تقلید، متکلم در مقام این نبوده که مانع از سیره عقلائیه شود، در رادعیت نسبت به سیره عقلائیه، باید خود امام (ع) در مقام این باشد که سیره عقلائیه را رد کند، ولو با این روایت، اما در اینجا در مقام رد نیست. اینجا فقط در مقام بیان اصل تقلید است. اصل تقلید آن مقدار که هست یعنی ما باشیم و ادله لفظیه، ادله لفظیه می‌گوید دلیلی نداریم که بتوان از مجتهد متجزی تقلید کرد، فقط دلیل بر مجتهد مطلق داریم. این نمی‌تواند رادعیت از سیره عقلائیه داشته باشد. در رادعیت از سیره عقلائیه، باید متکلم در مقام رد باشد. در مثال «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا»، این «وَحَرَّمَ الرِّبَا» در مقام رد سیره

عقلائیة است.

اشکال: اگر یک دلیل قابلیت و صلاحیت برای رادعیت داشت، آیا چنین دلیلی کافی است برای اینکه بگوئیم این سیره دیگر برای ما حجیت ندارد؟

جواب: این برمیگردد به این بحث که اگر ما در سیره عقلائیة امضا را لازم بدانیم، نتیجه این می‌شود. اگر این دلیل هم نبود و دلیل بر امضا نداشتیم، می‌گفتیم این سیره حجیت ندارد. اگر در سیره عقلائیة گفتیم امضا لازم ندارد، فقط منع از طرف مولی وارد نشده باشد، این منع دیگر منحصر به منع صریح می‌شود، دیگر دلیلی که فقط صلاحیت برای رادعیت را دارد دیگر شامل او نمی‌شود.

نتیجه: در مجتهد متجزی، ادله لفظیه می‌گوید فقط از مجتهد تقلید کن، سیره عقلائیة می‌گوید بین مجتهد مطلق و متجزی فرقی نیست. بعد از این نکته اشاره شد که آیا این دلیل رادعیت دارد یا نه؟ به این نتیجه رسیدیم که اولاً متکلم در مقام ردع باشد، ثانیاً ردعش هم باید ردع صریح باشد و اینکه یک دلیل، فقط قابلیت رادعیت را دارد، این کفایت نمی‌کند.

بحث سوم:

بحث سوم که باقی می‌ماند این است که آیا قضاوت مجتهد متجزی نافذ است؟ این بحث مهمش در باب قضا است، اما در اینجا یک اشاره به آن می‌کنیم.

و صَلَّی اللہ علی محمد و آلہ الطاہرین